

زندگینامه میرویس کندهار یا شهزاده پارسى

نویسنده: افسر سویدنى (غلام یا برده میرویس)... لندن - 1724 م

برگردان: دكتور لعل زاد... لندن - 2012 م

فصل سوم - تولد، ختنه و آموزش میرویس

تولد و کودکی میرویس

این همه حوادثی که برای محمد باقر خوشحالی زیادی فراهم کرد، سرانجام به نقطه اوج آن رسیده و گنی، زن دوستدار او پسری به دنیا میآورد که همین میرویس ما بوده و این حادثه در سال 1687 بوقوع می پیوندد.

گنی که تا این زمان نازا بوده و تاتارها که بسیار خرافاتی هستند، به این حادثه بطور خارق العاده نگریسته و باور داشتند که سرنوشت خاصی در انتظار این شهزاده جوان قرار دارد. زیرا پیش از اینکه پدرش به اینقدر افتخار، قدرت و پیروزی نرسیده بود، او به دنیا نیامد. مادرش نیز وانمود میکرد که بهنگام تولد او هیچگونه دردی احساس نکرده است. از این برمیآید که این شهزاده جوان بزرگترین خوشی ها را به همراه خواهد داشت. شاید گنی به علت مادرش خود به فرط خوشی رسیده و دردی را به هنگام زایمان احساس نکرده باشد؛ یا شاید او فقط این باور مسلمانان را تقلید کرده که پیامبر آنها نیز بدون درد زاده شده است.

صرف نظر از اوضاع فوق الذکر، معلومدار است که گنی بهنگام بارداری یک خواب جالبی دیده که عقابی از لبهای او پرواز نموده و هر قدر که به هوا بلند تر شده، اندازه آن نیز بزرگتر گردیده و سرانجام با بالهای خود تمام پارس و قسمتی از هند را سایه نموده است. از این خواب چنین تعبیر میشود که آینده خوبی در انتظار این شهزاده جوان قرار دارد. بطور خاص او کارهای برجسته در پارس انجام داده و آن مملکت را نگه خواهد داشت.

لذا او با مواظبت خاص اقارب خود زیر آموزش قرار گرفته و حتی در همان خورد سالی نشان میدهد که روح بزرگی دارد. چون او چیزهای زیادی از طفولیت عهده دار نشده؛ همیشه صمیمانه، خوشخو و فعال بوده و لذت خاصی میبرد اگر از حرم یا محفل زنان به محفل مردان برده میشد.

وضع کندهار طوری است که تمام تاجرانی که از پارس به هند و یا از هند به پارس میرفتند، باید از آنجا میگذشتند. او فرصت زیادی داشت که با تعداد زیاد خارجیان و بعضا اروپائیان ملاقات نموده و همیشه احترام زیادی برای اروپائیان قایل بود. تاجران نیز عادت داشتند که بعضی هدایای خویش را بهنگام عبور از کندهار برای محمد باقر پیشکش نمایند و این در زمانی رخ میداد که تصاویر تعداد زیاد شاهان بزرگ به او اهدا شده بود. تمام اینها به شهزاده جوان نشان داده شده و دیده میشد که او با توجه زیادی به آنان می نگردد. اما با دیدن شاه پارس، آنرا با غضب بر زمین میزند که ارتباط اندکی با پدرش نداشت.

آموزش

وقتی میرویس به سن هشت سالگی میرسد (با تمایل زیاد به آموزش)، در زبانهای پارسی و عربی مهارت کامل پیدا میکند. محمد باقر جهت ختنه او آمادگی زیادی برای بزرگداشت مراسم آن میگیرد. مسلمانان در واقعیت، ختنه را بحیث یکی از مواد اساسی عقیده خود محاسبه نمیکنند و حتی واژه هم در اینمورد در قرآن نیامده است. اما این موضوع یک رسم باستانی و عادت در بین عربهاست که خود را اولاده اسماعیل میدانند. آنها مراسم ختنه را بحیث یکی از علایم ورود به مجمع مسلمانان برگزار میکنند. ختنه میرویس با مراسم خاصی برگزار میگردد، طوریکه محمد باقر نمایندگان خود را به دربار مغول اعظم، شاه پارس، خان های تاتار و سایر شهزادگان همجوار فرستاده، آنها را از مراسم ختنه پسر خویش آگاه ساخته و از آنها دعوت به عمل میآورد که نمایندگان عالیرتبه خود را به این مراسم بفرستند.

او شانس خوبی دارد که نمایندگان تقریباً تمام محلات در وقت معین به کندهار رسیده و هدایای بزرگی با خود می‌آورند. مراسم در بهار صورت گرفته و امیر محمد باقر نه تنها تمام نمایندگان خارجی، بلکه تمام خانواده، اقارب و افسران عالی‌رتبه را در قصر خود دعوت نموده و آنها را با انواع خوراک های لذیذ پذیرائی میکند. تعداد زیاد شمع های مومی افراشته شده و با انواع تصاویر و گل های مصنوعی به شیوه ترکی آراسته میشود.

روز اول مراسم به اشتراک تعداد زیاد نوازندگان، رقص زنان هندی و اجرای حرکات عجیب و خنده دار پایان مییابد. روز دوم نیز به عین ترتیب ادامه یافته و به هنگام شام شهزاده میرویس از حرم به قصر میآید. مراسم با عبور یک ستون افسران ارتش مجهز با سلاح و لباس در بالای اسپها شروع میشود. به دنبال آن یکتعداد جوانان تاتار با انتقال انواع شمع های رنگارنگ و منقوش عبور میکند که بعضی از آنها انواع آلات موسیقی را مینوازند. بعداً دو قطار دارای رنگ سبز و یک شمع غیر عادی بطول چهارده یارد و آراسته با رنگهای مختلف و تصاویر عبور میکند. بعداً ده شمع کوچکتر و دو پرچم با یک دسته موزیک پدیدار میشود. در آخر یک شمع بزرگ مانند شمع قبلی آمده و بدنبال آن آموزگار (مربی) و اسپ سواری میرویس جوان و تعداد زیاد افسران با اسپ های بارکش مجهز دنبال میگردد. بعداً میرویس جوان به تنهایی سوار در اسپ و در هر جانب آن یک افسر پیاده پدیدار میشود. او در یک لباس طلایی با گلهای سرخ و دستار آراسته با دو پر مرغ و یک گوهر بزرگ مربعی ملبس مییاشد؛ یک شمشیر در کمر دارد که تماماً با الماس مزین شده و مغول بزرگ به او هدیه داده است؛ یک دسته بلوری نشانده در طلا که در زین بسته شده؛ در پاهایش کفش های که مزین با طلا و جواهرات بوده؛ و بعداً مراسم با عبور تعداد زیاد افسران پایان مییابد.

تمام خانه های شهر و قلعه چراغبندان شده است. به مجردیکه میرویس جوان به جای معین میرسد، دست های پدر خود را بوسیده، تکریمات خود را به مهمانان تقدیم نموده و بعداً با همان نظم قبلی (محمد باقر با مهمانان و پسرش) از قلعه به اتاق بزرگی مارش میکنند (که چراغان شده است). شهزاده جوان در این اتاق توسط یک افسر برجسته ختنه گردیده، پوست آن یکجا با کارد خونین به مادرش (گنی) فرستاده شده و در عوض یک سرنای طلایی منحصی تحفه به افسر داده میشود. به مجردیکه عمل بریدن پایان یافته و پودری در بالای زخم پاشیده میشود تا درد آن تسکین یابد، شهزاده جوان

دست های خود را به شیوه ترکی بالا نموده و با صدای بلند میگوید: خدا یگانه است و محمد پیامبر اوست. با این عمل نام محمد میرویس توسط پدرش به او داده میشود.

به اینترتیب مراسم ختنه پایان یافته و فریاد های بزرگ شادی و خوشی با نواختن دهل و نی و انواع موسیقی شنیده میشود. بعدا تمام مهمانان با نظم قبلی به قلعه برگشته، شب هنگام یک آتشبازی مرغوب به شیوه شرقی برگزار شده و مراسم جشن برای سه روز دیگر ادامه مییابد. گاوهای بریان شده نه تنها در قلعه و حرم، بلکه در بین مردم توزیع میشود که در داخل هر گاو یک گوسفند، در داخل هر گوسفند یک مرغ و در داخل هر مرغ یک تخم قرار دارد. محمد باقر در پهلوی آن دستور میدهد که پول زیادی در بین ارتش و فقرا توزیع شود. در داخل قلعه نیز تعداد زیاد دلچکان و شعبده بازان وجود داشتند که هر یک نقش خود را اجرا کرده و مهمانان را با حرکات و قیافه های خنده دار خویش میخندانند. به اینترتیب مراسم جشن و تشریفات پایان مییابد.

میرویس پس از ختنه شدن تلاش میکند که خود را با آشنائی در قرآن قویا وارد مذهب خویش یا یک مسلمان واقعی سازد. او به عین ترتیب نشان میدهد که تمایل زیادی به فراگیری تاریخ مردمان خارجی داشته و هیچ مشکلی را در بدست آوری کتب خارجی و ترجمه آن به پارسی یا عربی نمی پذیرد. در اینمورد انگلیس های سوراتی نقش مهمی بازی میکنند. در بین تعداد زیاد کتب تاریخ که بدست میرویس میرسد، هیچکدام او را به اندازه زندگینامه کرومویل مشهور مجذوب نمیسازد که در شانس، پیروزی و زیرکی او متحیر میشود (طوری که خودش بعدا همانگونه میشود). او همچنان ریاضی را فرا گرفته و خود را برای تمام اعمال و تمرین در رسوم پارسیان و تاتارها آماده میسازد، طوریکه نسبت به همسالان خود به مراتب بالاتر بوده و امکان تحقق آمال و آرزوهای خود را افزایش میدهد.

بهنگام تولد و خرد سالی او تعداد زیاد نشانه ها و فالهای فرخنده بوقوع مییوندد که تاتارهای خرافاتی، باور و امتیاز زیادی به این چیزها میدهند. امیرمحمد باقر با این حوادث تحریک شده و تلاش میکند تا معلومات واضح تری بدست آورد. به او گفته میشود که یک امام یا روحانی در یک غار کوه به فاصله سه لیگ از کندهار زندگی میکند که در پیشگویی حوادث آینده از شهرت و اعتبار زیادی در تمام مملکت برخوردار است. لذا او با پسر و یکتعداد خدمه به نزد او رفته و او را در یک مغاره

سرد گوارا مییابد که در کنار روشنایی چراغ و در بین تعداد زیاد کتب و وسایل ریاضی نشسته است. او مرد مقدسی است که ریش برفگونه او نشان دهنده گذشت ایام و زود گذری زندگی مییابد. اما آراستگی و چهره زنده او نشان دهنده معنای ابدیت روح است.

او هر دو شهزاده را فوراً شناخته و برایشان میگوید که برای چه آمده اند و هم اکنون از ستارگان دریافته است که شهزاده جوان (یعنی میرویس) دارای آینده بسیار بزرگ مییابد، اما خود او باید برای جستجوی چنین سرنوشتی تلاش کند. او متعاقباً هشت تاس بسته در دو سیم مسی بیرون آورده و با آنها به شیوه های مختلف بازی میکند تا قرعه درست را دریابد. بعداً او چهل دانه تخته نازک را گرفته و در پیشروی حاضرین قرار میدهد که صفحه پائین تخته ها نوشته دار بوده و محمد باقر باید یکی از این تخته ها را انتخاب نموده و پرسان کند که چه شانس خوب یا بدی برای شهزاده جوان وجود دارد. در این مورد امام با در نظر داشت نوشته های تخته ای که محمد باقر انتخاب کرده، کلماتی بیان میکند. بعداً یک کتاب طویل و ضخیمی به ضخامت سه یا چهار انچ را بر میدارد که صفحات آن با انواع زوایا، ارواح، اژدها، حیوانات، کرمها و حشرات نقاشی شده و دارای اشکال معمولی و ترسناک مییابد. او این کتاب را چندین بار بر داشته و بصورت دوامدار با سخنان زیر لب به خوانش میگیرد تا اینکه با شکلی برخورد میکند که با نوشته تخته کوچک مطابقت دارد. او پیشگویی میکند که این شهزاده جوان صاحب یک زن و جنرال بزرگی میگردد که با مقدار زیاد احتیاط، مهارت و شجاعت مذهب واقعی اسلام را نگه داشته و در عین زمان فرمانروای یکی از شریف ترین و قدرتمند ترین سلطنت های آسیا میگردد. پدر و پسر از این جوابات فوق العاده خوشحال شده و تحایف گرانبهای برای امام پیشکش میکنند که او از پذیرش آن خود داری کرده و میگوید که به آنها نیازی ندارد. اما با اصرار ایشان او میپذیرد که آنها را در اختیار فقرا قرار دهد و به این ترتیب از هم جدا میشوند.

میرویس با وجودیکه هنوز کوچک است، این پیشگویی را غالباً در اندیشه های خود چرخانیده و تقریباً مطمئن مییابد که اگر هر چیزی را با شجاعت پیگیری کند، سرنوشت او را کمک خواهد کرد. اما او در این سن چیز زیادی نمیخواهد، بجز از اینکه بخت خود را در ارتش بیازماید. چون چیز دیگری بجز از مفکوره جنگ، برای او روحیه نمیدهد.

درخواست دوباره زیگان- اریپتان و اوضاع سرزمین قلماق ها

زیگان- اریپتان که تا اینزمان اکثرا در کندهار بوده و توسط محمد باقر بطور خاصی پذیرائی میشود، اطلاع حاصل میکند که قانتاش بزرگ باستو- خان پس از شکست درجنگ با چینائی ها در جریان دو سال گذشته به چنان زندگی فقیرانه و تیره روزی گرفتار شده که تصور نه میتواند زندگی طولانی تری داشته باشد. در عین زمان پسرش سیپتیمبالدوس توسط امپراتور چین به قتل رسیده و قلماقها آرزو دارند که زیگان- اریپتان را پس از مرگ باستو- خان بحیث شاه خود داشته باشند. میرویس جوان با در نظر داشت اوضاع تصور میکند که جنگ حتمی بوده و از پدرش میخواهد به او اجازه دهد که با زیگان- اریپتان به آنجا برود. اما به محمد باقر اطمینان داده میشود که قلماقها و بخارائیان، آن شهزاده را بدون هیچگونه مقاومتی بحیث سلطان خویش میپذیرند. لذا به پسرش میگوید که در اینزمان آرامش ژرفی در تمام آسیا برقرار بوده و برای او فرصتی وجود ندارد که بخت خود را در جنگ بیازماید. لذا محمد باقر تصمیم میگیرد او را به دربار مغول بفرستد که اوضاع آنجا بیشتر به مفاد او است. از طرف دیگر همیشه لازم نیست که یک قهرمان بزرگ از طفولیت در جنگها باشد؛ لازمه چنین شخصی برای غلبه بر دشمن، مهارت و زیرکی است، نه قوت ارتش.

شهزاده زیگان- اریپتان برای سفر به بخارای کوچک آمادگی میگیرد. لذا لازم است به گزارشی در باره آن مملکت بپردازیم.

باستو- خان سالها پس از فرار زیگان- اریپتان با زین- خان یا زوسی- خان شهزاده منگولیا و امولون بوگدو- خان امپراتور چین اختلاف پیدا کرده و تلاش میکند که این شکاف را با میانجیگری از طریق اعتبار و امتیاز درمان کند. لذا اویرنا- الکا- نایبو را بحیث نماینده به جانب هردو شهزاده فرستاده و امیدوار است که با میانجیگری دالای- لاما مصالحه کنند. این دالای- لاما یا لامای بزرگ یک نوع شاه روحانی بوده و توسط قلماقها، منگولها و تاتارهای کافر نسبت به پاپ روم (برای عیسویان رومن کاتولیک) بیشتر مورد احترام است. او حتی بنام پدرخوانده یا خدای آسمانها و پدر جاودانی یاد میشود. مسکن او در مرکز برانتولا و در بالای یک کوه بلند و شیبدار واقع است. جائیکه او در درونترین و تاریکترین اتاق (که با طلا و نقره مزین شده و با تعداد زیاد شمع ها روشن میباشد) و در بالای بالشتی نشسته است که در محل بلندی قرار داشته و با قشنگترین پارچه های منقوش پوشیده شده است. او اجازه میدهد که مثل خدا پرستیده

شده و پاهایش با بزرگترین فروتنی بوسیده میشود. او تمام تحایف خان های تاتار کافر را میپذیرد. آنها وانمود میسازند که هیچ چیزی برای امرار روزانه ندارند، بجز از چند گرام گل ساخته شده با سرکه و یک ظرف چای. اما هیچ جای شک وجود ندارد که بطور مخفیانه با غذا های لذیذی تغذیه میشوند. وقتی در مسایل دنیوی میانجیگری میکند، دیوه یا نماینده تام الاختیار خود را فرستاده و متعاقبا مطابق فرمان او پایان مییابد.

پیشنهاد امپراتور چین در اثر ملاقات نمایندگان هر دو جانب با دیوه، توسط قلماقها و منگولها پذیرفته میشود. اما هر دو وزیر در باره امتیاز یا حق تقدم مخالفت میکنند، طوری که نماینده قلماقها وانمود میسازد که آقای او باستو- خان از طریق نسب مستقیما به زیگان- خان مشهور، جد بزرگ تیمورلنگ رسیده و قدرت او به مراتب بیشتر از منگولها است، مانند موهای سر در مقایسه با موهای ابرو. نماینده منگولها از این مقایسه ناراضی گردیده و جواب میدهد که به چیز دیگری ضرورت نیست، بجز از یک تیغ برای جدا نمودن ایشان. به اینترتیب ملاقات و مذاکرات بدون در نظر داشت تمام تلاشهای دیوه قطع میشود.

وقتی امپراتور چین از برخورد هر دو نماینده مطلع شده و درمییابد که تمایلات نیک او تاثیر معکوسی بجا گذاشته است، به آسانی میداند که جنگ در بین این دو شهزاده غیر قابل جلوگیری است. لذا نمیداند چه کار دیگری میتواند انجام دهد. او از قدرت و شجاعت بی باکانه باستو- خان خبر داشته و خواهش میکند که متواضع تر باشد. اما او دلایلی برای هراس دارد، زیرا منگولها آنقدر ضعیف بودند که نمی توانستند ابزار او باشد. او با وجودیکه جنگ در مرزهای مملک خود را خطرناک میداند، اما حوادث به سرعت بوقوع پیوسته و عواقب آنرا به سرنوشت میگذارد. او با دانستن اینکه حتی قویترین دشمن را میتوان بعضا از طریق غافلگیری به گنجی انداخت، به زین- خان میفهماند که بیخبر بالای باستو- خان حمله کند، قبل از اینکه او تمام قوتهایش را جمعآوری کند. در پهلوی دخالت غیرمستقیم علاوه میکند که یکمقدار هدایا و وعده کمک بهنگام ضرورت نیز به او داده میشود. به اینترتیب زین- خان با غضب زیاد داخل مملکت قلماقها شده و هر کسی را مییابد، به قتل میرساند، تا حدیکه دورریزب برادر باستو- خان نیز یکی از کشتگان بوده است. باستو- خان زمانی این اخبار را می شنود که نشسته و چای مینوشد. اما به علت ترس و عجله در فرمان، چای را ریختانده و انگشتان خود را میسوزاند. ولی پس از بهبودی اندکی با تبسم میگوید: ببینید که

فعالیت فوق العاده چقدر خوب است؛ اگر آنقدر سریع نمیبودم، دستهای خود را نمی سوختاندم. اما پس از بازگشت بحالت آرامش، فوراً تصمیمات خوبی میگیرد.

برف زیادی باریده و مانع هرگونه اقدام فوری میشود. لذا او سربازان خود را یکجا نگهداشته و به تجهیز و ازدیاد آنها میپردازد. او میبیند که منگولها به علت نابلدی با مملکت بزودی به دست او خواهند افتاد؛ با آنهام بخاطر تسریع این هدف، او به اسپ خود سوار شده، گزارشی به همه جا ارسال میکند که او همه چیز را گذاشته و به صوب نامعلومی میرود، طوری که هیچ کسی تا سالیان دیگر از او چیزی نخواهد شنید. این فرمان چنان با زیرکی ارسال میشود که منگولها بزودی از این تصمیم مطلع شده و به این علت زین-خان نه تنها عجله در مارش را دو چند میسازد، بلکه حتی سربازان خویش را برای تهاجم بهتر دو بخش میسازد. این همان چیزی بود که باستو-خان میخواست. لذا او اولاً به 8 هزار و بعداً به 3 هزار منگول حمله نموده و تمام آنها را پراکنده میسازد. بعداً او با سربازان خود بسرعت بالای تمام ارتش زین-خان حمله نموده و چنان وحشتی در همه جا می پیچید که تماماً بیشرمانه فرار میکنند، بدون اینکه شمشیرهای خود را بکشند. اما باستو-خان آنها را تعقیب نموده، تعداد زیاد آنها را به قتل رسانیده، گوشهای مقتولین و موهای پیشروی اسپهای آنها را در 9 شتر بار نموده و منحیث علامه پیروزی می فرستد. بعلاوه، آنها را با 30 هزار مرد با چنان شیوه ای تعقیب میکند که آنها مجبور میشوند به پشت دیوار چین بر گردند.

جنگ باستو-خان با امپراتور چین و شکست کامل او

وقتی شاه عاقل چین از این بدبختی زین-خان مطلع میشود، سخت کوشش میکند که با هدایای بزرگ و نکوهش محتاطانه، باستو-خان را قانع سازد که اسلحه خود را کنار گذاشته و با دشمن صلح کند. اما باستو-خان خود خواه و انتقام جو نمیداند چطور از این پیروزی استفاده کند. او هدایای فرستاده امپراتور را مسترد کرده، صلح را قبول ننموده و تقاضا میکند که امپراتور باید زین-خان را با تمام کسانیکه به چین عقب نشسته اند، تسلیم کند و یا او مجبور است که جنگ به مقابل امپراتور را خودش اعلان کند.

این جواب مغرورانہ توسط امپراتور چین بحیث اعلام جنگ پنداشته شده و یکتعداد سربازان را به مقابل او میفرستد. اما آنقدر بدشانس یا ترسو میباشند که 20 هزار چینیائی توسط یکهزار قلماق به قتل میرسد. بار دیگر به تعداد 80 هزار فقط توسط 10 هزار تاتار شکست خورده و متفرق میگردد. لذا امولون- بوگدو- خان ارتشی به تعداد 300 هزار نفر و 300 توپ جمع آوری نموده و میخواهد جلو دشمن خود را با این تعداد شگفت انگیز بگیرد. او همچنان قلماقها را در بخشهای ارتش خویش شامل ساخته و مطمئن است که پیروز میشود. او بازهم شرایط مفاد آور صلح به باستو- خان را پیشنهاد میکند. اما باستو- خان با پیروزیهای آخرش چنان مغرور شده که به هیچ چیزی گوش نداده و خطر آنرا ناچیز می شمارد. جنگ آغاز گردیده، باستو- خان شکست خورده و تعداد کمی میتوانند با چند قلماق به کوههای مجاور عقب نشینی کنند.

این بدشانسی برای او قابل تحمل بود که می شنود زن او بنام انی بهنگام فرار به قتل رسیده و امپراتور چین سر او را منحیث علامت پیروزی با خود برده است. به علت عدم دریافت معیشت در کوهها، اکثریت مردم و اسپهائی آنها به قحطی مواجه شده و مجبور میشود که با تعداد کمی به مملکت خود برگردد. مردم او به علت اینکه عامل اینهمه بدبختی خود او بوده است، از او ناراض میشوند. آنها بصورت آشکار چنان گله و ناله میکنند که باعث بخش اعظم زندگی پریشان او میشود. او در آخر تصمیم میگیرد که پسرش سپینتینبالدوس را نزد دالای- لاما به برانتولا بفرستد تا اگر ممکن باشد، با میانجیگری او اختلافات حل گردد. اما این شهزاده جوان در مسافرتش آنقدر بدشانس است که با همراهانش توسط ابای- دولو- بیک خان شهر کامول (و تابع باستو- خان) دستگیر و به پیکن فرستاده میشود. جائیکه امولون- بوگدو- خان فرمان میدهد سرهای تمام شان بریده شده و به خان کامول و عده میدهد که او را حفاظت میکنند. این اخبار غمگین چنان او را دلشکسته میسازد که یکتعداد قلماقها تشویش داشتند که او بیشتر عمر نکرده و وارث نزدیک دیگری بجز از شهزاده زیگان- اریپتان وجود ندارد. لذا به او خبر میدهند (طوریکه قبلا گفته شد) که بسیار ضرور است بهنگام مرگ باستو- خان آنجا باشد.

برگشت زیگان- اریپتان به سرزمین قلماق ها

امیر محمد باقر که این شهزاده را بسیار دوست داشته و میخواست مملکتش را توسط او خوشحال سازد، تمام کمک ها را برای او پیشکش میکند. اما با دیدن اینکه خود قلماقها

پشت او نفر فرستاده اند، فقط 2 هزار مرد با او همراه کرده و وعده میسپارد که در صورت هرگونه مشکلی، میرویس را (که تمایل زیادی به او دارد) با ارتش بزرگ سربازان خودش و متحدینش می فرستد. در ضمن برایش آرزو میکند که در هر صورت و هر وقت با مشیت الهی (که مالک مملکت محمد باقر است) آزادی خویش را نگهداشته و قوانین و نظم خوبی در آنجا برقرار سازد، که تماما توسط زیگان- اریپتان با خوشی وعده داده میشود. به اینترتیب زیگان- اریپتان واگذاری خود را با تمام علایم دوستی صمیمانه و سپاسگذاری ابراز داشته و برگشت خود به بخارای کوچک را در پیش میگیرد.